هو العلیم

هدف پروردگار از خلقت انسان

تبیین مقام عبودیت

آیین رستگاری - جلسهٔ اول

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بالله من الشّيطان الرَجيم
بسم الله الرَحمن الرَحيم
وصلَّى الله علَى محمّد و آله الطّيّبين
ولعنة الله علَى أعدائهم أجمعين

منظور و مقصود از خلقت انسان مقام عبودیت است، که انسان خودش را عبدمطلق پروردگار بداند و در صراط عبودیت مطلق حرکت کند و بالنّتیجه آنچه را که در عالم وجود، از وجود و استقلال و حیات و علم و قدرت به نحو استقلال است، همه را تسلیم خدا کند و اعتراف و اقرار کند که از آن خداست؛ آنچه فقر و ضعف و جهل و نیستی است، از ناحیه خودِ اوست؛ انسان عبد مطلقِ پروردگار است، هم در مقام اصل وجود و هم در مقام عمل و تکلیف؛ و این، مقامِ انسان کامل و بزرگ‌ترین درجه‌ای است که خداوند علی أعلی به انسان عنایت می‌کند.

افرادی که در دنیا زندگی می‌کنند و دارای مذهب و شریعتی هم هستند مثل افراد معمولی، باید حرکت کنند و به این مقام برسند؛ انبیاء آمده‌اند ما را به این مقام دعوت کنند، پیغمبر ما را به این مقام دعوت می‌کند، قرآن ما را به این مقام دعوت می‌کند؛ و اگر ما به قرآن و سنّت رسول خدا و ائمّه اطهار علیهما السّلام درست عمل کنیم و چیزی از خود کم و زیاد نکنیم و در همان صراط عبودیت حرکت کنیم، به این مقام خواهیم رسید.

عمل نکردن به قرآن و سنت عامل نرسیدن به کمالات توحیدی

و علّت اینکه دیده می‌شود بعضی‌ها ممکن است عمرشان شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال بشود و به این مقام هم نرسند، برای این است که عمل نمی‌کنند. از قرآن و اخبار اطّلاعاتی پیدا می‌کنند و این علومشان را صرفِ به‌دست آوردن امور دنیوی می‌کنند، حالا فرقی ندارد مال باشد، جاه باشد، قدرت باشد، یا حبّ ریاست و امثال اینها؛ آن علم قرآن و تفسیر و حدیث و حکمت و علوم شریعت را، اینها فدای به‌دست آوردن حطام دنیا کردند و حطام دنیا هم به این صورت برای انسان جلوه می‌کند. و این خیلی خیلی بهره کمی است که انسان از آن سرمایه‌های سرشار، این نتیجه بس کوچک را بخواهد بردارد.

در قرآن داریم:

﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا * ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾[1]

«(ای پیغمبر!) اعراض کن از آن کسانی که از ذکر و یاد ما اعراض کردند و غیر از حیات و زندگی پست

[1] سوره النّجم (۵۳) آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰.

شَهَوی و احساساتی و عاطفی هیچ قدمی بالاتر برنمی‌دارند و غیر از حیات پست به زندگی و حیاتی قائل نبوده و اراده نمی‌کنند. محل بلوغ اینها از نقطه نظر دانش به اینجا رسیده که فقط به وسیله علمشان بهره‌برداری از حیات دنیا بکنند.»

از اینها اعراض کن! اینها به درد تو نمی‌خورند؛ آن حیات عُلیاست، حیات عُلیا یعنی حیات بالا. حیات دنیا را که دنیا می‌گویند یعنی پست، حیات عُلیا یعنی حیات عالی، آن حیاتِ علم است، حیاتِ تقوی است، حیات عبودیت است، حیات صدق است، حیات ورع است، حیات ایثار و از خود گذشتگی است، حیات وجدان و عاطفه است، حیات عبودیت و مشی در صراط حضرت احدیت است، حیات در هم کوبیدن خواسته‌های نفس امّاره است؛ آن حیات، حیات عُلیاست.

پس ما باید در این مَمشی حرکت کنیم تا اینکه به دین و شریعت برسیم و با حقیقت دین آشنا شویم، و منظور و مقصود از آمدن پیغمبران و کتب آسمانی در ما پیاده شود، و خواست خدا برای ایجاد ما تکویناً و تشریعاً به وقوع بپیوندد و ما در صراط رشد و تعالی حرکت کنیم، نه در صراط ضَلّ و ضلال و غَی و جهالت و خواسته‌های نفس امّاره. و اگر به غیر از آنچه در کتاب خدا و سنّت پیغمبر و ائمّه علیهما السّلام است عمل کنیم، هیچ نیست، آنچه هست در اینهاست. و اگر کسی به اندازه سر سوزنی از این مَمشی تخطّی کند، اشتباه کرده است.

عالی‌ترین مربّی و معلّم بشریت حضرت رسول و أمیرالمؤمنین و اولاد او علیهماالسلام هستند

ما معتقدیم که عالی‌ترین مربّی و معلّم بشریت حضرت رسول و أمیرالمؤمنین و اولاد او علیهماالسلام هستند، و معتقدیم اگر از این مطالبی که به ما رسیده، از قرآن و فرمایشات آنها که به عنوان سنّت و منهاج برای خودمان اتّخاذ کردیم، چیزی بهتر بود، دنبال او می‌رفتیم، ولی بهتر نیست و تحقیقاً راهی که اینها رفتند عالی‌ترین، پرنورترین، بی‌خطرترین و راه مستقیم به سوی مقصد است و راه مستقیم هم یکی است. بین دو نقطه بیش از یک خط مستقیم نمی‌توان کشید.

﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ* صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾[1] یا اینکه ﴿وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْراً عَظِيماً* وَ لَهَدَيْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً﴾[2] باید حرکت کنیم تا برسیم.

رسول خدا فرمود: «کسی که دو روزش یکسان باشد مغبون است»

اوّل چیزی که بعد از تنبّه و یقظه و بیداری، در این راه لازم است، این است که ما به خود بیاییم و ببینیم

---

[1] سوره الفاتحة (۱) آیه ٦ و صدر آیه ۷.

[2] امام شناسی، ج ۱، ص ۸۱: «خداوندا! ما را به راه راست راهنمایی نما، راه آن کسانی‌که به آنها نعمت دادی.»

که هستیم؟! چه هستیم؟! بله، ما یک انسانیم! صبح از خواب بلند می‌شویم، تا شب زحمت کشیده و فعّالیت می‌کنیم، دو مرتبه می‌خوابیم، فردا تکرار و پس‌فردا تکرار، روزها می‌گذرد و هرکس از افراد بنی آدم خود را به کاری مشغول می‌کند و متوجّه نیست که این کارها را برای چه می‌کند؟ برای چه آمده؟ چه هدفی دارد و مقصودش چیست؟ و چرا امروزش گذشت؟ این امروز یک سرمایه عمری بود که خدا به او عنایت کرد، چرا گذشت؟ و در مقابل این گذشتِ روز چه به‌دست آورد؟ اگر چیزی به‌دست آورده باشد، خوشا به سعادتش! چون یک روز عمرش گذشت و در مقابلش یک چیزی کسب کرد؛ و اگر چیزی به‌دست نیاورد مغبون است. رسول خدا صلّی‌الله علیه و آله و سلّم فرمود:«مَن استَوَی یَوماه فَهو مَغبونٌ.»[1] **«کسی که دو روزش با همدیگر مساوی باشد مغبون است.» چون یک روز عمر گذشت و برای این یک روز عمر چه دستگاه‌هایی کار کرد، تا اینکه انسان یک روز عمر کند، غیر از خدا کسی نمی‌داند.**

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ❊❊❊ تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار ❊❊❊ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری[2]

یک روز از حیاتی که ما داریم، به حرکت شمس و قمر و کهکشان‌ها بستگی دارد. ذرّات تمام درخت‌های عالم، تمام حیوانات عالم، تمام موجودات عالم، به همدیگر مرتبط و یک وجود واحد را تشکیل می‌دهند و تمام اینها در این حیات امروز انسان مؤثّرند؛ به طوری که اگر در سلسله علل و معلولات این یک روز حیات گرفته بشود، همه آنها به هم می‌خورند. پس اینها همه برای این است که ما یک روز عمر کنیم و یک روز جلو برویم و یک روز پرده‌های غفلت از چشمانمان برداشته شود، حجاب برداشته شود، با خالق خودمان، مسیر خودمان، هدف خودمان، مبدأ و معاد خودمان آشنا شویم.

اگر این‌طور باشد، آرام، ساکت، صامت، خوش‌دل، پربهره، پرنور، با نشاطِ کامل مثل آدمی که در روز امتحان قبول است و سرافراز و شاگرد اوّل هم شده و ورقه‌اش را دست می‌گیرد و می‌آید و از هیچ‌چیز هم باک ندارد؛ قبول است دیگر! و امّا خدای ناکرده اگر به غفلت بگذرد و شب امتحان برسد و انسان بخواهد کار یک سال را در یک شب انجام بدهد و فردا به این شاگرد و به آن شاگرد التماس کند، آقا به من برسانید، ما را فراموش نکنید، اینها همه موجب سرشکستگی و شرمندگی است.

---

[1] سوره النّساء (٤) آیه ٦٧ و ٦٨.

[2] معاد شناسی، ج ٨، ص ١٩:
«کسانی که تسلیم محض خدا و رسول خدا باشند و در برابر فرامین خدا چون و چرا نداشته باشند و نسبت به مواعظ و اندرزهای حقّ مطیع محض باشند، این امر برای آنان پسندیده و اختیار شده است و موجب قدم راسخ و گام راستین می‌باشند؛ و در نتیجه از جانب خدا به آنان اجر عظیمی خواهد رسید، و در صراط مستقیم خداوند هدایتشان خواهد فرمود.»

در مکتب توحید مقصد خداست و زاد و راحله، توکّل و استعانت از اوست

ما در این راه باید اوّل حرکت کنیم و بدانیم که راهِ خداست؛ ما مسافریم، مقصد داریم؛ مسافر بودنِ ما نفس ماست، مقصد خداست؛ راهی را که حرکت می‌کنیم راه بیابان، یا بالای کوه نیست، عبور از صفات نفس است؛ یعنی این صفات را باید تغییر بدهیم، صفات منفی تبدیل به مثبت بشود، صفات سیئه تبدیل به حسنه بشود، حجاب‌ها از بین برود، روز به روز نور و ادراک بیشتر بشود، از تقید و تحدید و این محدودیت عالم مادّه و تعلّقات، خودمان را به عالم مجرّدات و عالم نور برسانیم و به آنجا نزدیک بشویم؛ این عبارت است از حرکت در نفس. مقصدمان هم خداست. مسافر زاد می‌خواهد، راحله می‌خواهد؛ زادمان توکّل بر خدا و راحله‌مان استعانت از پروردگار و عمل به قرآن و سنّت پیغمبر و منهاج ائمّه علیهماالسّلام است، اینها همه زادِ راه هستند؛ باید بگیریم و حرکت نموده و مسافرت کنیم و به مقصد برسیم.

این راه، رفتنی است. این راهی است که رفته‌اند. و انسان هم نباید بگوید من چنین و چنانم و قابلیت ندارم، اینها همه‌اش حرف است؛ همین قابلیتی که انسان دارد مگر از خانه پدرش آورده؟! اینها همه‌اش دست پروردگار بوده، عنایت بوده، داده و باز هم می‌دهد. خدا که با ما دشمنی ندارد، خدا که با ما سابقه سوء ندارد، از رحمت خود، ما را به وجود آورده است و ما هم به سوی رحمت خدا می‌رویم، به سوی رحمت خدا حرکت می‌کنیم؛ آن‌وقت خدا انسان را روی این سلسله طویله مسافت‌ها از نطفه و حالات مختلف جنین و بعد دنیا خلق کرده باشد، و بعد این انسان را در امور مثلًا خیلی جزئی مهمل بگذارد و اعتناء نکند؟! و بگوید من با تو می‌خواهم ریش‌خندی کنم! من می‌خواهم با تو دهان کجی کنم ای انسان! استغفر الله! اگر انسانی بخواهد با یک انسان این کار را بکند، انسان او را تعییب می‌کند.

پس خدا خیر محض و رحمت محض است، و ما را هم به خیر و رحمت محض دعوت کرده. هرجا ما ببینیم که نظرمان خلاف این باشد، این از آنِ خدا نیست؛ او را در خودمان باید بجوییم و درست کنیم که نظر ما اشتباه است و الّا خداوند خیر محض است.

یکی از نتایج سلوک الی اللَه زدوده شدن غلّ و غش و کدورت‌های باطنی است

إن شاء الله به خواست خدا که حرکت می‌کنیم، می‌رسیم، آن‌وقت دیده می‌شود که ای عجب آنچه را که فرموده‌اند، درست درآمد! اینکه می‌گفتند بهشت این‌طور است و حورالعین این‌طور است و ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ﴾ این‌طور است، عجب! درست در آمد! کما اینکه در قرآن مجید داریم، که بهشتی‌ها به جهنّمی‌ها می‌گویند:

﴿قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾[1] «ما آنچه را که خدا به ما وعده داد از بهشت و رضوان و فضاهای واسعه [همه را حق و استوار یافتیم! آیا آنچه را هم که پروردگار شما به شما بیم داده بود و بر حذر داشته بود حق و استوار یافتید؟![2]]

چنانچه می‌فرماید: ﴿وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ﴾[3]

غِلّ همین کثافات را می‌گویند، مثلًا شکر را که می‌خواهند آب کرده و شیرینی درست کنند، روی آن اوّل یک کثافاتی می‌گیرد، و بعد باید مادّه‌ای به آن بزنند، مثل آن مادّه‌ای‌که می‌زنند و تمام کثافات را می‌گیرد، پاک و صاف و طیب و طاهر می‌کنند. خدا قلوب مؤمنین را این‌طور از هر غلّ و تاریکی و کدورت بیرون می‌آورد.

بعد کم‌کم به جایی می‌رسد که انسان به همه اهل عالم حتّی به کفّار و اشقیاء به نظر محبّت و عطوفت نگاه کرده و برای آنها دلسوزی می‌کند، برای کافرها دلسوزی می‌کند، و می‌گوید: ای خدا بیا این فرد را هدایت کن! کافر است امّا هدایتش کن. زحمت می‌کشد آنها را هدایت کند، زحمت می‌کشد آنها را مسلمان کند. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم جنگ می‌کردند، کشته می‌شدند، کشته می‌دادند، برای اینکه آنها مسلمان بشوند، راه خودشان را پیدا کنند و بروند. انسان یک نظر رحمت واسعه‌ای به همه خلق پیدا می‌کند و برای همه خلق خیر خواه است و هر کدام را به حسب درجه و مرتبه خود خواهان است، دوست دارد که همه راه مستقیم و صراط انسانیت و اسلام را طی کنند و به خدا برسند و به سوی مقصد و ممشای صحیح قدم بردارند. دیگر هیچ غلّی، حسدی، کِبری، دغدغه‌ای، غشّی، نگرانی‌ای در آن نفس نیست.

از بهترین ارمغان‌های سلوک الی اللّه بی‌تعلّقی و آسودگی خاطر و خیال است

ما که در بیمارستان خوابیده بودیم، بعضی روزها برای ما ناهار می‌آوردند و از این دستمال کاغذی‌ها هم آنجا بود. خُب! ما مقداری از یک دستمال را پاره می‌کردیم و جلوی خودمان می‌انداختیم. این سفره‌مان بود، بنده‌زاده هم آنجا بودند و غذاها را می‌گذاشتیم و یک لقمه می‌خوردیم. تا موقع غذا می‌شد من می‌گفتم: آسید محسن، این سفره را بیاور! این سفره را، به جان شما رئیس جمهور آمریکا هم ندارد. این سفره‌ای که ما پاره می‌کنیم، اینجا می‌اندازیم برای خودمان و این غذا را روی آن می‌گذاریم و شما هم اینجا نشسته‌اید و با کمال صفا و وفا و خوشی و با این دلشادی و بی‌غمّ و غصّگی، قسم به خدا رئیس جمهورهای دنیا ندارند! یعنی آنها نمی‌توانند یک سفره بیاندازند و بی‌فکر باشند.

پس اگر انسان عاقل است و می‌خواهد دنیا هم داشته باشد عیبی ندارد، راه آنها غلط است؛ چون آنها به

---

[1] سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵.

[2] سوره الأعراف (۷) قسمتی از آیه ٤٤.

[3] معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲٦.

واسطه رفتن به سوی دنیا، دارند به سوی عذاب و جهنّم می‌روند، آنها دارند به ناراحتی می‌روند.

انسان هر راهی می‌خواهد طی کند برای آسایش خیال است. وقتی می‌بیند آن راه خیالش را به هم می‌زند، شب با ناراحتی می‌خوابد، صبح با ناراحتی بلند می‌شود، هزار تا نقشه تزویرانه می‌کشد برای اینکه طرف را بکوبد؛ این چه زندگی است؟! این چه دنیایی است؟! حالا بفرمایید قصری هم از طلا به آسمان بردند! اگر انسان یک کاسه چوبین داشته باشد که در آن آب سرد گوارا بخورد بهتر است یا یک کاسه زرّین داشته باشد و در آن خون قی کند؟ مگر این رئیس‌جمهورها، این سلاطینی که خون قی می‌کنند و می‌میرند، در کاسه زرّین خون قی نمی‌کنند؟! حالا آن بیچاره بدبختی که در روستا زندگی می‌کند و مؤمن و مسلمان است و یک کاسه چوبین دارد و با زن و بچّه‌اش آب سرد گوارا می‌خورد و می‌گوید الحمد للّه، این بهتر است یا آن؟ پس به خدا قسم این دنیا پرست‌ها همه اشتباه کرده‌اند! همه!

اهل دنیا از کهین و از مهین *** لعنةُ اللَه علیهم أجمعین[1]

این قید اهل دنیا در مقابل حیات علیاست؛ یعنی غیرِ اهل اللَه از کهین و از مهین. لعنة اللَه، یعنی دور باش. دور باش خدا بر اینها زده شده و اینها در این حیات دنیا گرفتارند، آن لعنت که برداشته بشود اینها باید به واسطه مجاهده، حجاب و پرده را از نفس خودشان بردارند، و با توفیقات پروردگار همه حرکت کنند و به این راه آیند و بگویند: ﴿وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ * الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ﴾ حمد اختصاص به آن خدایی دارد که ما را در این دار مُقامَه، در این جای درنگ، در این مقام مکین و مقام امین از فضل خودش آورد و در اینجا جا داد، اینجا کجاست؟ نه گرفتاریست، نه زحمت است، نه دغدغه است، نه ناراحتی فکر است؛ اینجا عالم امن است، اینجا عالم امان است، اینجا عالم سلام است. در اینجا از اسماء حسنای پروردگار، اسم سلام واقع است، السّلام است. ﴿لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ﴾. اینجا هیچ‌یک از آن گرفتاری‌ها نیست. و این مقام انسان است که برود و آن مقام را درک کند و این مال آن کسانی است که در دنیا این راه را طی کنند.

برای وصول به مقصود باید کار و تلاش نمود

اگر انسان در دنیا بخوابد و بگوید من در آخرت به مقامات می‌رسم، اشتباه است. دنیا عالم کار است، مثلًا فرض کنید محصّل که دانشکده پزشکی می‌رود، آنجا باید کار کند. اگر بگوید من دیپلمم را می‌گیرم آن‌وقت کار می‌کنم، این غلط است، اینجا باید کار کند. اگر کار کرد، دیپلم هم به او ندهند، او دارای علم و سرمایه است، هر کجای دنیا که برود دارای سرمایه علمی هست. ولی اگر کار نکرد هزار تا دیپلم هم کاغذ پاره است،

[1] اشعار منسوب به مولانا.

باید برود در دکّان، پایش بستنی بزند و بفروشد! به درد نمی‌خورد.

دنیا محلّ عمل است، خدا ما را آورده برای اینکه بیدار باشیم، بینا باشیم، به سوی پروردگار خوب حرکت کنیم. تمام آن مقاماتی که در قرآن مجید دستور داده، عنایت شده و بیان شده، از آنِ کسانی است که در دنیا کار کنند.«الیَوم عَمَلٌ و لاحِساب و غَدًا حِسابٌ و لاعَمَل.»[1] «**امروز، روز عمل است، حسابی نیست؛ فردا روز امتحان و حساب است و عملی نیست.**»

هر عملی که ما انجام بدهیم، بهره و نتیجه‌اش داخل در خود عمل است؛ هر اللَه که از روی اخلاص بگوییم، لبّیک پروردگار درون این اللَه ماست؛ هر قدمی که به سوی پروردگار برداریم، آن نتیجه در خود نفس همین عمل منطوی و نهفته است.

خُب! حالا می‌خواهیم به سوی خدا حرکت کنیم، بعد از اینکه خدا به ما تنبّه‌داد، فکر داد، چشمانمان را باز کردیم، دیدیم ای عجیب! خورشید طلوع کرده و قافله هم رفته و ما مانده‌ایم؛ همه شب را تا صبح خوابیده‌ایم وای! قافله با ما بود! رفتند، و شاید هم الآن رسیده باشند؛ چرا خورشید طلوع کرده؟! حالا به خدا می‌گوید: خدایا! من اینجا چه کنم؟ خورشید طلوع کرده! در این بیابان من هم غریب و تک و تنها هستم، جایی را نمی‌شناسم، خدایا! برِس به درد من! خدایا! من به تو توکّل کردم، بارم را به سمت تو انداختم، تفویض به سوی تو کردم، من عقب مانده‌ام، دست من را بگیر! این عالمِ یقظه و تنبّه است.

اعتماد به نفس در مقابل اعتماد به خدا، اعتماد به بت است

خداوند به او مدد می‌کند، می‌گوید: حالا که چشمت بیدار شد و دیده از خواب برداشتی و متنبّه شدی، ببین چقدر عقب ماندی! شب تا صبح خوابیدی، این را باید تدارک کنی! دیگر نباید بگیری بخوابی! اینجا بیابان است، آفت است، شیر است، پلنگ است، دزد است، باید حرکت کنی! به مدد الَهی حرکت می‌کند و گریه می‌کند، انابه می‌کند و از آن مقداری که خوابیده، رجوع می‌کند به سوی پروردگار توبه یعنی رجوع و بازگشت می‌کند.

آن سیئاتی را که در نظر گرفته روی آنها مطالعه‌ای می‌کند و برمی‌گردد و می‌گوید: خدایا! من الآن به اشتباه خودم اعتراف کردم، و تو خدای منی، تو ربّ منی، تو مولای منی، تو آقای منی، تو سید منی؛ من دیگر غلط می‌کنم بگویم اعتماد به نفس خود دارم، بلکه من اعتماد به تو دارم، اعتماد به خدا.

در هیچ جای از قرآن اعتماد به نفس نیست. من نمی‌دانم این لفظ اعتماد به نفس از کجا آمده؟! چرا اعتماد انسان به نفس باشد؟ قرآن می‌گوید: اعتماد به خدا بکن! نفس را زیر پا بگذار! این نفس را فدای

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۹۳، خطبه ۴۲.

پروردگار بکن! اعتماد به نفس در مقابل اعتماد به خدا، این اعتماد به بُت است در مقابل حقیقت؛ آن نفسی که نورانی باشد و آیت خدا باشد اگر به او اعتماد کند، اعتماد به خداست؛ آن نفسی که هنوز از مراحل اخلاص نگذشته، در پشت هزار تا سنگر محجوب است، اگر به این نفس اعتماد کند به هزار تا جهنّم اعتماد کرده! و این اعتماد چه فایده‌ای برای او دارد؟!

لذا در قرآن مجید اصلًا اعتماد به نفس نداریم، اعتماد به خداست:

﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ﴾.[1]

﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ﴾.[2]

﴿وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً﴾[3]

﴿فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ﴾[4]

ترجمه همه این آیات این است که: ای پیغمبر! قلبت را به خدا بده، ﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾،[5] از همه عالم ببر و خودت را متّصل به خدا کن و به سوی خدا منقطع شو و کارت را با خدا یک‌سره کن! این حرکت می‌دهد.

زندانی بودن أبناء دنیا در توهّمات و تخیلات فاسد و باطل

افراد بشر تا آخر عمر، همه در همان من چه کنم و مالم کم شد، همسایه به دیوار من تیشه زد، مالیاتم این‌طور شد، فلان کس به من بد گفت، خواهر زنم به من چنین گفت، شریکم به من چنین گفت، من اینجا نمی‌روم به تقاصّ اینکه او به من‌بد کرد، من جواب او را نمی‌دهم برای اینکه او فلان روز به من سلام نکرد، و این‌طور حرف‌ها گرفتار هستند، و در همین افکار هم زندانی می‌شوند و در همین افکار هم می‌میرند؛ چون قبر انسان افکارش است؛ این قبری که ما را می‌برند در آن می‌گذارند، این قبر ما نیست، این قبر بدن ماست، بدن ما از خاک بوده و می‌رود در خاک؛ نفس ما هر درجه‌ای از علوّ که داشته باشد در همان می‌ماند؛ اگر نفس ما آلوده

---

[1] سوره النّساء (٤) قسمتی از آیه ٨١؛ و سوره الأنفال (٨) قسمتی از آیه ٦١؛ و سوره الأحزاب (٣٣) صدر آیه ٣ و قسمتی از آیه ٤٨.

[2] سوره الفرقان (٢٥) صدر آیه ٥٨.

[3] سوره الإسراء (١٧) آیه ١١١.

[4] معاد شناسی، ج ١٠، ص ٢٤٧:

«و بگو (ای پیغمبر) که حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه برای خود فرزندی نگرفته است، و در حکومت و فرمان‌روایی بر عالم وجود شریکی ندارد، و هیچ‌گاه فتور و سستی به دستگاه او رخنه نکند تا محتاج به مدد کاری گردد. و (ای پیغمبر!) او را به بزرگترین درجات بزرگی به بزرگی یاد کن.»

[5] سوره هود (١١) صدر آیه ١١٢.

باشد، ما را در روحانیت نفس نمی‌برند؛ قبر ما همان افکار ماست، قبر ما همین خیالات ماست، قبر ما همین تو و منی‌هاست، از تو و منی باید گذشت و تو و منی را فدای خدا کرد، آن عالمی که خدا انسان را در آن جا می‌دهد، مناسب با یک حقیقتی است که انسان با آن حقیقت در هنگام مرگ منطوی است.

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: «قیمةُ کُلِّ امرِئٍ ما یحسِنُه»

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک جمله‌ای دارند که: «قیمةُ کُلِّ امرِئٍ ما یُحسِنُه.»[1] **خیلی عجیب است! «قدر و قیمت هرکسی، آن چیزی است که او بر آن چیز و بر آن اساس، خود را استوار کرده و بر آن امر فائق و غالب شده است.» اگر کسی قدر و قیمتش دنیا بود، تمام عمر خودش را برای دنیا مصرف کرد، قدر و قیمتش آن است؛ ولی انسان می‌گوید: خدا این‌طور می‌گوید، این کار را بکن! می‌گوید: چَشم. آن‌وقت عمل می‌کند، این خیلی خیلی مقام دارد، خیلی خیلی عالی است، قابل قیاس نیست، قابل معاوضه نیست، انسان آن را با دنیا و آخرت هم عوض نمی‌کند، و یک لحظه از آن حالات می‌ارزد به تمام لذّت‌هایی که اهل دنیا دارند.**

آن‌وقت برای انسان مثل آفتاب روشن می‌شود این اخباری که ائمّه علیهما السّلام فرموده‌اند، حضرت صادق و امام رضا علیهماالسّلام فرموده ـ اند که در *علل الشّرایع و عیون اخبار الرّضا* هست. ـ عجیب است! ما تا به حال خیال می‌کردیم که افسانه‌ها یا دور نماها یا تشویق‌نامه‌هایی بر خلاف حقیقت و برای ترغیب انسان به معارف و الَهیات و روحانیات و چشم ترس‌هایی برای این است که کارهایی را نکنیم. نه! این عین واقع و عین حقیقت است. و تازه آن مقداری که این بزرگواران بیان فرموده‌اند، نمونه و اشاره است؛ و آنچه را که انسان ببیند، غیر از این حرف‌هاست. دیدن، غیر از حکایت کردن و شنیدن است.

برای بچّه چهار ساله شما تعریف کنید نکاح لذّت دارد، نکاح شیرین است، چه می‌فهمد؟ خیلی خیلی به خودش فشار بیاورد، او خیال می‌کند مثلًا آب‌نبات است، غیر از این که نمی‌فهمد، ولی وقتی به سنّ بلوغ رسید و آن حسّ در وجود انسان بیدار شد، دیگر شیرین هم نگویند، انسان لمس می‌کند و وجدان می‌کند و حسّ می‌کند.

آخرت این‌طور است، تا ما آن درجات و مقامات را طی نکرده‌ایم و ندیده‌ایم، خیال می‌کنیم که این انبیاء از راه دوری دارند خبر می‌دهند؛ ولی وقتی رفتیم دیدیم که مطلب از این قرار است، می‌گوییم عجب! شَکَّرَ اللهُ مَساعیهم، انبیاء آدم را آوردند و حقیقت را در دست انسان گذاشتند، لمس دادند، یعنی جهنّم و بهشت را ملموس و ممسوس و محسوسِ انسان کردند، دیگر از دائره تصوّر و تفکّر خارج شد، انسان را وارد کردند؛

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٥٤، کلمات قصار ٨١.

آن‌وقت می‌گوییم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ﴾[1] آن‌وقت صلوات می‌فرستیم، اللَهمّ صَلِّ علَی محمّدٍ و آل محمّد.

چقدر اینها بزرگوارند و برای ما زحمت کشیدند؛ آن شکستن در خانه حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها و سقط جنین حضرت که بدون اشکال جای شبهه و تردیدی نیست برای ما بود، اینها تا به این حدّ برای ما زحمت کشیدند! تا به این حد که حضرت علی اکبر را بدهند!

نگاهی اجمالی به سرگذشت جنگ بدر و کفّار اسیر شده

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در جنگ بدر هفتاد نفر از کفّار را که اسیر کردند، به طناب بستند و به مدینه آوردند؛ از جمله آنها عموی پیغمبر، عبّاس بود، که مخارج یک روز جنگ بدر بر عهده عبّاس بود؛ آخر مخارج جنگ را قسمت می‌کردند. شب او را بسته بودند که فرار نکند، عبّاس ناله می‌کرد. پیغمبر آن شب تا صبح خوابش نبرد.

گفتند: یا رسول الله چرا نمی‌خوابید؟ فرمود: صدای ناله عمویم عبّاس نمی‌گذارد بخوابم. گفتند: دستور بدهید آزادش کنند! فرمود: مگر من او را اسیر کرده‌ام؟ امر خداست، من کاره‌ای نیستم، عبّاس و اسرای دیگر هم تفاوت ندارند، اینها همه اسیرند و باید بر همین منوال بمانند.

پیغمبر آمدند و از جلوی آن اسراء عبور کردند محلّ شاهد در اینجاست لبخند زدند و رفتند. هفتاد نفر بودند. یکی از آنها گفت:

ببینید، می‌گویند محمّد رَحمَةٌ لِلعالَمین است و الآن ما را در غُل و زنجیر می‌بیند و لبخند می‌زند!

پیغمبر ایستادند و گفتند:

من خوشحالم از اینکه خداوند به من مأموریتی داده که بشر را به بهشت بکشانم ولو با سلاسل و غُل و زنجیر.[2]

آخر هر پیغمبری مأموریتی دارد؛ به یکی می‌گوید برو تبلیغ کن! گوش کردند، کردند؛ نکردند، نکردند. به یکی می‌گوید برو تبلیغ کن! پا فشاری هم بکن! به یکی می‌گوید، برو تبلیغ کن! پا فشاری هم بکن و مثلًا بر آنها ضربه‌ای هم بزن! به یکی می‌گویند بلند شو برو در مِثل جنگ بدر که از جمله سخت‌ترین و مهم‌ترین جنگ‌هایی بود که برای پیغمبر و مسلمانان پیش آمد، و در آن جنگ پسر عموی پیغمبر که از بزرگان اصحاب و هم‌ردیف أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و حمزه بود، پایش قطع شد و در برگشت از بدر به مدینه شهید شد خودت را بُکش و زخمی‌کن و تمام ارحام و عشیره‌ات را هم سوار کن ببر! برای اینکه مشرکین اسلام بیاورند،

---

[1] سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۳٤.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حکایت به *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ۱، ص ۱۷٤ مراجعه شود. (محقّق)

به مشرکین بگو: آقا شما هم بیایید مسلمان بشوید! دست از این کارها بردارید!

حضرت فرمودند:

«من تبسّم کردم از اینکه خدا به من مأموریت داده که شما را ولو با سلاسل به سمت بهشت بکِشم.»

انسان باید بعضی از مردمی را که به بهشت نمی‌روند، با سلاسل و طناب‌هایی که روی دوششان بسته شده است به سمت بهشت بکشد.

تا بالأخره از طرف پروردگار آیه آمد که ای پیغمبر! می‌خواهی اینها را آزاد کن! و می‌خواهی همه اینها را گردن بزن! تمام این هفتاد نفر هم، از بزرگان، اهل شرّ و فساد دیرینه بودند و اگر اینها را الآن گردن زدید که هیچ، امّا اگر آزاد کردید و فدیه گرفتید یعنی پولِ خون گرفتید می‌توانید با آن پول فدیه که زیاد هم هست تجهیزات و اسب و شمشیر، و لشگری برای خودتان درست کنید؛ ولیکن سال بعد جنگ دیگری اتّفاق می‌افتد، و به تعداد اینها از شما کشته خواهد شد که آن جنگ احد بود و هفتاد نفر هم کشته شدند پیغمبر با مردم صحبت کردند، گفتند که: خداوند امر کرده این هفتاد نفر اسیر شما هستند و اینها سزاوار قتلند، همه آنها را می‌توانید گردن بزنید، همه مشرکند، اگر هم بخواهید می‌توانید آزاد کنید و فدیه بگیرید، ﴿فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً﴾ [1]

إخبار غیبی رسول خدا به عمویش عباس در پرداخت فدیه

مسلمان‌ها گفتند: یا رسول الله! اجازه بدهید ما فدیه بگیریم، چون ضعیف هستیم، مالیه نداریم، در این جنگ بدری که اتّفاق افتاد، اسب و شتر و شمشیر نداشتیم تمام مسلمان‌ها سیصد و سیزده نفر بودند، چند تا اسب داشتند و چند تا شمشیر ما با پول اینها که البتّه پول سرشاری می‌شود، اسب می‌خریم، شمشیر درست می‌کنیم، خودمان را در مقابل کفّار مجهّز می‌کنیم؛ مهمّ هم نیست بگذار هفتاد نفر از ما سال‌دیگر در راه خدا کشته بشود، عیب ندارد. پیغمبر قبول کرد؛ آنها را آزاد کردند و از هر کدامشان فدیه گرفتند، نوبت به عبّاس عموی پیغمبر رسید که بیا فدیه بده و آزاد شو!

عبّاس گفت: ای نور چشم من! ای برادرزاده گرامی من! تو که می‌دانی من مردی هستم که پول ندارم و نمی‌توانم فدیه بدهم، از طرفی هم عائله‌مندم.

حضرت فرمودند: نمی‌شود؛ دوباره اصرار کرد، پیغمبر فرمودند: نمی‌شود، باید فدیه بدهی! خُب فدیه‌اش هم خیلی زیاد بود؛ او گفت: یا رسول الله! مگر تو نمی‌دانی که من ندارم؟ حضرت فرمودند: داری، بده! گفت: ندارم.

حضرت فرمودند: از خانه که خواستی بیرون بیایی، آن کیسه زر را دادی به عیالت و گفتی فلان جا بگذار، اگر من برگشتم که خودم می‌دانم و اگر نه چه و چه بکن؛ حالا آن به اندازه پول فدیه تو نیست؟ کافی

---

[1] سوره محمّد (٤٧) قسمتی از آیه ٤.

است.

یک مرتبه فریادش بلند شد که: ای محمّد! چه کسی به تو گفته؟! آخر باور نمی‌کند، این بین خودش و زنش است، دارد از خانه بیرون می‌آید، آنجا یک زن بود! الآن پیغمبر از آنجا خبر می‌دهد؛ حضرت فرمودند: الله، الله، ربّی، ربّی، جبرئیل حبیب من، جبرئیل از طرف خدا برای من خبر آورد؛ همان‌جا عبّاس گفت: أشهَدُ أن لا إلَهَ إلّا الله و أنّكَ رَسولُ الله. فرستاد پول‌ها را هم از مکّه آوردند و تحویل پیغمبر داد و آزاد شد.[1]

سالک نباید فکر خود را در امور جزئی و کوچک متوقّف نماید

حالا مقصود اینکه پیغمبر دارد مردم را از جهنّم خارج می‌کند و به بهشت می‌کشد ولو به سیم و سَلاسِل، این مقام رحمت واسعه رسول الله است، و بایستی که مردم به بهشت بروند، مردم برای جهنّم آفریده نشده‌اند، «خُلِقتُم لِلبَقاءِ لا لِلفَناءِ»،[2] **پیغمبر فرمود:** «**شما برای بقاء آفریده شدید، نه برای فناء.**»

اگر فکر انسان همین فکرهای پایین باشد، همین‌جا گم می‌شود؛ و لذا می‌بینید که در قرآن مجید خیلی مادّه ضلال می‌آید، ﴿لَفِي ضَلالٍ﴾،[3] در افکارشان گم می‌شوند و نمی‌توانند بالاتر بروند. مشرکین و کفّار در ضلالند یعنی در گُمی هستند، یعنی در افکار و نیاتشان گم می‌شوند. و از این مرحله نمی‌توانند حرکت کرده و جلو بروند. مؤمنین هستند که گم نمی‌شوند، و با آن نوری که دارند بالا می‌روند. و هر کدام به حسب درجه و مقام خودشان، در یک جای خاصّی قرار می‌گیرند؛ هرکه نورش بیشتر، معرفتش بیشتر، تقوایش بیشتر، پاکی‌اش بیشتر، جای بهتری دارد.

باید راه خدا را با اختیار و مجاهده طی نمود

و این راه هم باید با اختیار طی بشود؛ فرق هم نمی‌کند، پیغمبر باشد یا امام باشد یا مردمان عادی؛ پیغمبر هم به آن درجات و مقاماتی که رسید با مجاهده رسیده است، تکلیف از طرف پروردگار آمد:

﴿يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ* قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا* نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا* أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا* إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا* إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا﴾[4] همین حالا هم برخیز! خود پیغمبر تمام عبادت‌ها را در کوه حراء[5] انجام داده، در آن مکان‌های خلوت، در مدّت چهل سال، و آن درجات و کمالات

---

[1] بحارالأنوار، ج ۱۹، ص ۲۶۵.

[2] غرر الحکم، ص ۱۳۳.

[3] در قرآن مجید ۲۷ مرتبه کلمه ضلال با عبارتی چون ﴿لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾،﴿فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ﴾، ﴿فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ﴾، ﴿ضَلالٍ وَ سُعُرٍ﴾ و ... آمده است. (محقّق)

[4] سوره المزّمّل (۷۳) آیات ۱ الی ۶.

[5] برگرفته از نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۹۱؛ *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ۴، ص ۸۰:

را طی کرده، حالا که پیغمبر شده تازه خدا به او می‌گوید: «نصف شب را باید بیدار باشی! یا مقداری کمتر و یا مقداری زیادتر.»

ایستادن در محراب عبادت و دعا و خواست و ذکر و توجّه به پروردگار در شب خوب است. روز که می‌شود برو در این دریای پهناور عالم کثرت شنا کن. امّا شب بگیر، و روز مصرف کن، شب باید بگیری ها! اگر شب بخوابی نمی‌توانی بگیری، آن‌وقت روز چه مصرف می‌کنی؟! صندوقچه خالی است، چه مصرف می‌کنی؟! شب بیا پُرَش کن، روز برو مصرف کن؛ هیچ هم از سرمایه‌ات کم نمی‌شود و از وجودت هم کم نمی‌شود؛ نشاط و شادابی و عزّت نفس و قدرت و کمال معنوی تو باقی است؛ امّا اگر بخواهی از خود مصرف کنی، این صندوقچه تمام می‌شود، آن‌وقت دست خالی خواهی ماند.

﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾،[1] «الآن قول بسیار سنگینی را ما بر تو القاء خواهیم کرد.» این وظایف برای پیغمبر است که «**أَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ**»[2] است و أشرف بنی آدم و مخلوقات است، تکلیف بر حسب آن درجات و مقامات می‌آید و پیغمبر هم با آغوش باز گرفته و می‌گوید: أَهلًا و سَهلًا و مَرحَبًا، چشم، خدایا! نوکرت هستم، خدایا من بنده هستم، خدایا تو مدد کن! خدایا مرا به خودم وانگذار! من بنده‌ای هستم ضعیف، فقیر، حقیر، مسکین، ﴿وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُوراً﴾[3]

پادشاهی و اقتدار فقط از آنِ پروردگار است و او بر همه چیز تواناست

جناب‌عالی[4] ما را زیر چاقوی جرّاحی خودتان خوابانده بودید، مگر مثل آفتاب برای شما این روشن نبود که ما یک موجودی هستیم ضعیف، بیچاره، عاجز، از همه فقرا فقیرتر، از همه کوچکان دنیا کوچک‌تر، اصلًا میت! میت بودیم یا نبودیم؟ آقا بفرمایید میت بودیم یا نبودیم؟! خداوند حیات داد. این حیات را ما از خودمان آوردیم؟! ما واقعاً خودمان برای خودمان ایجاد کننده حیات بودیم؟! هم آن موت به دست اوست هم

«ای ردا به خود پیچیده! برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکی از آن. نصف شب را برخیز، یا مقداری از نصف کم کن، یا مقداری بر نصف اضافه کن! و قرآن را به طور ترتیل قرائت کن! ما به زودی بر تو گفتار گرانی را القاء خواهیم نمود. آن سیاهی شب که پیدا می‌شود و در عالم ظهور و بروز می‌کند، برای ایستادن در محراب عبادت و گفتار راستین خیلی بهتر است؛ آن سیاهی، قدم را برای جلب منافع و فیوضات ربّانی استوارتر قرار می‌دهد و پا را محکم‌تر می‌گذارد.»

[1] امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۵٤: «حِراء با کسره راء، نام کوهی است از کوه‌های جبل النّور در نزدیکی مکه مکرّمه، و در آنجا غاری است که رسول خدا اوقات عزلت و خلوت خود را قبل از زمان پیغمبری در آنجا بسر می‌بردند.»

[2] سوره المزّمّل (۷۳) آیه ۵.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایات وارده درمورد «أَوَّلُ ما خَلَقَ اللَه» به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۵۳ مراجعه شود. (محقّق)

[4] مراد جناب آقای دکتر سجادی، چشم پزشک حضرت علّامه- رضوان الله علیه- است که مخاطب این جلسات می‌باشند. (محقّق)

آن حیات. اگر او نمی‌خواست ما را إماته کند نمی‌مردیم، بی‌هوش نمی‌شدیم، تمام اطبّاء عالم هم جمع می‌شدند نمی‌توانستند ما را بی‌هوش کنند، وقتی خدا خواست بی‌هوش شدیم، وقتی خدا خواست به هوش آمدیم، وقتی خدا خواست چشم آب آورد، وقتی خدا خواست درست کرد، ما همیشه در تحت امر و نهی تکوینی و وجدانی و خارجی پروردگار قرار داریم.

خداوند علی اعلی به پیغمبرش می‌فرماید: ای رسول من! باید برای تو این امر منکشف شود و منکشف هم شده که برای رسیدن به آن درجات عالی و توحید عالی که از همه انبیاء افضل و اشرف است و توحید رسول الله از همه اعلی است باید از خود هیچ نفعی، ضَرّی، موتی، حیاتی، نشوری نداشته باشی.[1] ﴿بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[2]

و لذا ببینید قرآن که صحیفه الهی است برای رسول الله چه توحیدی را بیان می‌کند:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ﴾[3] غیر از تو هیچ کس مالک مُلک نیست. ﴿تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ﴾[4]

بدون حساب روزی می‌دهی، روزی تنها نان و آبگوشت که نیست، فکر انسان روزی خداست، عقل انسان روزی خداست، حیات انسان روزی خداست، اعتقادات انسان روزی خداست، ایمان انسان روزی خداست.

التجاء و ابتهال سالک به حضرت پروردگار

بنابراین ما مردمان حقیر باید همه دست به سوی پروردگار بلند کنیم و بگوییم: «خدایا! ما عبد صِرف تو هستیم، هرچه می‌خواهیم از تو می‌خواهیم؛ اگر نان می‌خواهیم، از تو می‌خواهیم؛ اگر لباس می‌خواهیم از تو می‌خواهیم، اگر لباسمان پاره بشود سوزن بخواهیم تا بدوزیم از غیر تو نمی‌خواهیم، از تو می‌خواهیم.»

از غیر تو نمی‌خواهیم به این معنا نیست که به خیاط بگوییم ندوز، خیاط را غیر از تو نمی‌بینیم، اتّکاء به خیاط نمی‌کنیم؛ و الّا تا روز قیامت معطّل می‌شویم، لباسمان پاره می‌ماند، نه خودمان می‌توانیم بدوزیم نه دست

---

[1] کلام ایشان در این مقام اشاره دارد به آیه شریفه ۳ از سوره الفرقان (۲۵):
﴿وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُوراً﴾. (محقّق)

[2] سوره الملک (٦٧) ذیل آیه ١.

[3] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٤٧٨: «پادشاهی فقط در دست اوست و او بر همه چیز تواناست.»

[4] سوره آل عمران (٣) صدر آیه ٢٦.

خیاط حرکت می‌کند.

این خیاط، این بقّال، این برزگر، این کارگر، اینها همه آیات تو هستند، اینها همه بندگان فرمانبردار تو هستند، روی این منوال آنها را امر کردی که این کارها را انجام دهند، ما هم بنده تو هستیم، و همه چیز هم دست توست؛ روحانیات و مادیات هم تفاوت نمی‌کند، همه‌اش مال خداست، حالا که بالوجدان این مادیات را به ما دادی، و به ما عقل دادی، از کودکی در این سراشیب‌ها و سرفرازهای گردنه‌ها و کریوه‌ها و عقبه‌های عجیب که هر لحظه هزاران بلکه میلیون‌ها مرگ بر ما وارد بود، ما را عبور دادی و اینجا آوردی، حالا خیال می‌کنیم که تمام این قدرت ما، از ماست؛ این خانه از ماست، این شلوار از ماست، این ماشین از ماست، این انگشتر از ماست، این میز از ماست، آن وقت می‌گوییم که: خدایا! چیزهای عالی به ما بده! همه اینها دربست مال توست، اینها هم مال توست، آنها هم مال توست، هیچ تفاوتی ندارد؛ و حمد و شکر تو را بجا می‌آوریم که به ما فهماندی، اگر نمی‌فهماندی باید تا آخر عمر همین جا می‌ماندیم؛ و خیال می‌کردیم که امور را باید قسمت کرد؛ امور مادّی به قوّه خود انسان پیدا می‌شود؛ امور معنوی مال خداست؛ خوب ما هم مثل ایرانیان سابق، ثَنَویین و بت‌پرست بودیم، دو خدا قائل بودیم، به خدای ظلمات و خدای نور، و یزدان و اهریمن قائل بودیم.

اقرار و اعتراف سالک به عجز و ناتوانی خویش و بی‌نهایتی ذات حضرت حق

خدایا! در عالم وجود غیر از تو مؤثّری نیست، غیر از تو حول و قوّه‌ای نیست، تو یگانه عالِم و تو یگانه قادر و یگانه حکیم و یگانه رازق هستی؛ فرق هم نمی‌کند بخواهی به ما روزی مادّی یا معنوی بدهی، روزی عقلی یا روحی و نفسی بدهی، برای تو یکی است؛ برای ما تفاوت دارد، بنده که می‌آیم این ظرف را بلند می‌کنم، اگر این ظرف مثلًا پانصد گرم وزن داشته باشد یا صدگرم وزن داشته باشد، می‌گویم این سبک است؛ امّا اگر بجای آن، ده کیلو باشد، می‌گویم سنگین است؛ چون قدرت من محدود است، من با آن قدرتِ محدود سبک و سنگین می‌کنم و سنگین و سنگین‌تر می‌گویم؛ ولی برای تو این حدّ نیست، برای تو اشدّ و اضعف نیست، برای تو اکثر و اقل نیست، زیادی و کمی نیست، قدرت تو نسبت به همه موجودات یکسان است؛ بخواهی جبرئیل خلق کنی، بخواهی یک پشه خلق کنی، برای تو یکی است.

این مسأله مهم است: خدا اراده کند جبرئیل خلق کند، رسول الله خلق کند، یا یک پشه خلق کند، تفاوت ندارد؛ خدا اراده کند یک ذرّه خلق کند یا کهکشان خلق کند، یک کهکشان را از بین ببرد یا یک ذرّه را از بین ببرد، برای او تفاوتی نیست؛ قدرت از ناحیه او یکسان است.

حالا که این‌طور است، ما چشم‌هایمان را باز کردیم، و متنبّه شدیم و مُقِرّ و معترف هم هستیم که این تنبّه و یقظه از توست، اگر نمی‌خواستی ما در همان خواب غفلت فرو رفته بودیم؛ کما اینکه می‌بینیم هزاران فرد امثال ما در همان خواب‌های غفلت فرو رفته‌اند و بیدار هم نمی‌شوند، تو ما را بیدار کردی، سجده تو را می‌کنیم

و شکر تو را بجا می‌آوریم و حمد و سپاس تو را می‌گوییم و از تو تعریف می‌کنیم، می‌گوییم: به‌به! چه خدای لطیفی! چه خدای خوبی! چه خدای مهربانی! اراده، اراده تو بود؛ حالا پدر من خوب بود، مادر من خوب بود، شیرش خوب بود، جدّ من خوب بود، جدّ بزرگ من خوب بود، خوبی‌ها را از کجا آورده‌اند؟! جز اینکه تو به آنها دادی؟ پس تو جمیل هستی، أَنتَ الجَمیلُ.

و کُلُّ جَمیلٍ حُسنُهُ مِن جَمالِها *** مُعارٌ لَهُ بَل حُسنُ کُلِّ مَلیحَةٍ[1]

«تمام جمیل‌های دنیا، زیبایی و حسن آنها عاریه‌ای است که از تو به آنها رسیده، بلکه حُسنُ کُلِّ مَلیحَة، هر ملیحه‌ای در دنیا، هر ملیحی و هر ملیحه‌ای حسنش از توست.»

اینها تراوشات است، اینها شعاع است، پرتویی است از نور وجود تو که به این موجودات خورده، و ما شکر تو را بجا می‌آوریم که محبّت این‌طور به ما تعلّق گرفته است؛ اگر هم می‌خواست تعلّق نگیرد، کسی جلوی تو را نمی‌توانست بگیرد، ﴿یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ﴾[2]

حالا هم اگر می‌خواستی ما را از یک موجود خشنِ شقی خلق کنی، که پدرش شقی، مادرش شقی، جدّش شقی و ما هم شقی باشیم، بالأخره امر به ید تو بود؛ ما را هم این‌طور امر کردی باز هم به ید توست؛ حالا ما شکر و حمد تو را از نقطه نظر خودمان بجا می‌آوریم، و این را هم از تو می‌بینیم، آن خوبی مادر را هم از تو می‌بینیم، آن خوبی پدر را هم از تو می‌بینیم، خوبی خود را هم از تو می‌بینیم، کمال را هم از تو می‌بینیم؛ حالا که این‌طور شد از تو تقاضا داریم که آنچه به ما از قوا عنایت کردی و آنها را در مرحله علم و کمال به فعلیت رساندی، ما را مؤمن کردی، مسلمان کردی، موقن کردی، نسبت به امور دنیویه و شهویه و بالا و پایین و جاه و اعتبار ما را بی‌اعتنا کردی، بیدار کردی، بصیر کردی. ألحمد ألحمد، شکر تو را بجا می‌آوریم.

خدایا این را برای ما نگه‌دار. ثَبِّتنا عَلَی هَذا الصِّراط، چون اگر بخواهی، تغییرش می‌دهی، همان روز هم تغییر می‌دهی، یک چشم به هم زدن، کافری می‌شود مسلمان و مسلمانی می‌شود کافر.

«بنده» یعنی گدایی کن، گدایی کن به سوی خدا! بنده یعنی از همه عالم وجود گدایی‌اش را باید ببُرد و به خدا گدایی کند. غیر بنده خدا از خدا گدایی نمی‌کند، آن‌وقت به همه عالم وجود گدایی می‌کند، ولو سلاطین و رئیس جمهورهای دنیا، اینها گداترین افراد مردمند!

حکایت زیبای بهلول و هارون

بهلول پسر خاله یا پسر عموی هارون بود، که دیوانه هم بود. روزی در حالی‌که یک درهم دستش بود

---

[1] دیوان ابن فارض، ص ٤٤.

[2] سوره الأنبیاء (٢١) آیه ٢٣.

به سرعت وارد قصر هارون شده و از تخت هارون بالا رفت وخُب، چون شخص معروفی بود درباری‌ها راهش می‌دادند جلو رفته و به هارون گفت:

«بگیر!» هارون دستش را گرفت، آن یک درهم را گذاشت کف دست هارون، برگشت آمد پایین.

هارون گفت: «ببینم چه شده؟» گفت: «امروز کسی این یک درهم را به من داده، گفت: این را بده دست گداترین مردم، و من دیدم تو گداترین مردمی!»

گفت: «ای بابا! این چه حرفی است؟! چه دروغی است؟!» گفت: «خُب! همه مردم دارند گدایی می‌کنند، تو از آنها گداتری، چون آن گدایی می‌کند به صد تومان، آن گدایی می‌کند به هزار تومان، آن گدایی می‌کند که یک قافله را می‌زند، و تو در اینجا نشستی از همه مردم گدایی می‌کنی، از همه مردم اختلاس می‌کنی، پس تو گداترین مردم هستی.»

اگر خدا می‌خواست تو را هم این‌طور می‌کرد، و الحَمدُ لِلّه نکرد.

درخواست به فعلیت رسیدن استعدادات از حضرت پروردگار

خدایا تقاضا می‌کنیم این حال را برای ما نگه داری! و دیگر اینکه این استعدادهای ما، همه‌اش به فعلیت نرسیده، اگر رسیده بود ما در آرامش بودیم، ولی در آرامش نیستیم، باز هم از تو طلب داریم، انتظار داریم، و از تو تقاضا می‌کنیم که آن قابلیت‌ها را هم به فعلیت برسانی.

خدایا! ما تو را می‌خواهیم، و از تو انتظار داریم، و تو را دوست داریم، همین! خودمان در خلوت و جلوت به خود می‌آییم، می‌فهمیم که آنچه در عالم وجود ما را اشباع کند، سیر کند، سیراب کند، راحت کند، جز وصول به تو، و جمال تو و لقاء تو و زیارت تو چیزی نیست؛ و این چیزی نیست که الآن برای ما پیدا شده باشد، این استعداد را تو در ما گذاشتی و الّا طلب برای ما نبود، ما طالب این معنا نبودیم.

طلب این معنا در ما دلیل بر این است که می‌شود ما برسیم و تو ما را برای این وصول خلق کردی؛ حالا که این‌طور است، از تو می‌خواهیم که این استعدادهای ما را به فعلیت برسانی، ما را که از این دنیا می‌بری ناقص نبری، کال نبری، تا استعدادها به فعلیت نرسیده، نبری؛ اگر ما کال و نارسیده رفتیم در موقع مردن گریه و زاری سر می‌دهیم: خانه‌ام خراب شد، بچّه‌ام چه می‌شود، زنم چه می‌کند، اموالم چه می‌شود و ... .

امّا اگر خدا مرحمت کند و برسیم، خندان و شادان هستیم؛ چون از عالم ضیق به عالم وسیع می‌رویم، از عالم ظلمت به عالم نور می‌رویم، از عالم دیو به عالم فرشتگان می‌رویم؛ آن‌وقت عالم، عالم خیلی خوب و بسیار ارزشمند و با اجر و روح و ریحان و جنّت نعیم و رضوان پروردگار و ملاقات اولیاء خدا و ملاقات ائمّه و ملاقات پیغمبران و رسیدن به مقام ﴿أَوْ أَدْنى﴾[1] خواهد بود و حجاب‌ها همه از بین می‌رود و انسان در ﴿مَقْعَدِ

[1] سوره النّجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾[1] **و کنار حوض کوثر و زمزم و مقام ولایت أمیرالمؤمنین و** «ما لا عَينٌ رَأَت و لا أُذُنٌ سَمِعَت و لا خَطَرَ عَلَى قَلبِ بَشَر»،[2] **«مقاماتی که هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و به دل کسی از افراد بشر هم خطور نکرده» منزل کرده و متوطّن می‌شود که البته اینها را خدا به انسان قبل از مردن و در دنیا می‌دهد؛ حالا شما از این بالاتر چیزی می‌خواهید؟! واقعاً که انسان در دنیا راه به این آسانی دارد.**

هاتف اصفهانی می‌گوید:

هاتف! ارباب معرفت که گهی *** مست خوانندشان و گه هشیار
از می و جام و مطرب و ساقی *** از مغ و دیر و شاهد و زنّار
قصد ایشان نهفته اسراریست *** که به ایماء کنند گاه اظهار
پی بری گر به سرّشان دانی *** که همین است سرّ آن اسرار
که یکی هست وهیچ نیست جز او *** وَحدَهُ لا إلَهَ إلّا هُو

در یک جای دیگر می‌فرماید:

یار بی‌پرده از در و دیوار *** در تجلّی است یا أُولی الأبصار

بعد تا اینکه می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

شمع جویی و آفتاب بلند *** روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی *** همه عالم مشارق الأنوار[3]

اللَهمّ صلِّ عَلی محمّد و آلِ محمّد

---

[1] سوره القمر (٥٤) آیه ٥٥.

[2] معاد شناسی، ج ١٠، ص ٤١: «در نشیمنگاه راست و درستی، در نزد خداوند مالک و مقتدر، نشست دارند.»

[3] دیوان هاتف اصفهانی، بخش ترجیع بند.